

اگر احساس خواب به شما دست داد در مکان امنی مانند باز کینگ های جاده ای، خودرو را متوقف کنید و از توقف در شانه بزرگراه خودداری کنید.

دستبرداران زن به بانک برای رفتن به خارج

فردی که ظهر دوشنبه در یکی از بانک های پایتخت تهدید به بمب گذاری کرده بود، دستگیر شد. این تهدید در یکی از بانک های چهارراه فرمانیه رخ داده بود. بنا بر این به سرعت چند تیم از مأموران پلیس در محل حاضر شدند. با حضور مأموران در محل حادثه و طی بررسی های اولیه مشخص شد که زنی با یک ساک دستی وارد بانک شده و به سراغ رئیس بانک رفته و حین حضور نزد او، بسته ای پیچیده شده با نوار چسب، چراغ چشمک زن، سیم و باتری و ریموت را از داخل ساک خارج و تهدید کرده است که در صورت انجام نشدن خواسته او بسته را منفجر می کند. این زن از رئیس بانک تقاضای ۲۲ هزار دلار کرده بود و با خود نارنجک و کلت نیز به همراه داشت. تیم های تخصصی پلیس در محل حادثه حاضر و پس از انجام اقدامات اولیه وارد بانک شدند و این خانم پنجاه و چهار ساله را دستگیر کردند. طی انجام بررسی های تکمیلی مشخص شد که بسته حاوی مقداری سنگ بوده و به هیچ وجه چاشنی و مواد منفجره به همراه نداشته است، همچنین مشخص شد کلت و نارنجک همراه او نیز قاچاقی بوده و قابلیت شلیک و انفجار نداشته است.

ذره بین

قاتل لباس آبی دستگیر شد

داستان قتل یکی از مدبران قدیمی بیمارستان فیروزگر شهروند | متهمان پرونده سرقت مسلحانه ای که چند روز پیش، طی سرقت از منزلی در خیابان ظفر، با شلیک گلوله صاحبخانه راه قتل رسانده بودند، دستگیر شدند.

ساعت ۱۰ و ۳۰ دقیقه روز جمعه ۲۳ فروردین از طریق مرکز فوریت های پلیسی ۱۱۰ سرقت منزلی همراه با تیراندازی در خیابان ظفر - خیابان دانشور به کلانتری ۱۰۳ گاندی اعلام شد که در پی آن با حضور مأموران در محل مشخص شد مردی حدوداً ۶۰ ساله در راه پله های پایین طبقات اول و دوم در یک مجتمع مسکونی پنج طبقه از ناحیه سر مورد اصابت گلوله قرار گرفته و جان خود را از دست داده است.

با حضور کارآگاهان همسر مقتول در اظهاراتش به کارآگاهان گفت که به همراه همسرش قصد خارج شدن از خانه را داشته که رنگ منزلشان به صدا آمده و در ادامه شخصی که لباس آبی رنگی به تن داشته خود را مأمور اداره آب معرفی کرده است. او نیز در آپارتمان را برایش باز کرده است. این فرد که مرد نسبتاً جوانی بوده ادعا کرد با همسرش کار دارد. همسر مقتول تأکید کرد که مشخص بود این شخص کاملاً همسرش را می شناسد، زیرا پس از اطلاع از حضور همسر او در خانه گفته است که به آقای «اسفندی» بگوید بیاید. او نیز همسرش را با خبر کرد، اما به محض حاضر شدن همسرش در مقابل در آپارتمان، ناگهان دومرد جوان با اسلحه و شوکر به او حمله کرده و وارد آپارتمان شده اند. همسر مقتول در ادامه گفته که هنگام ورود، آنها همسرش را با شوکر زدند و مقتول بیحال روی میل افتاد و در حالی که از ناحیه سر دچار خونریزی شدیدی بود، دو سارق به این خانم گفتند که هر چه طلا و پول دارد، بیاورد. او نیز از ترس جان خود و همسرش به داخل اتاق رفت و کیف حاوی طلا را به آنها تحویل داد.

این خانم در ادامه نیز گفت که به محض خارج شدن سارقان مسلح از داخل خانه، همسرش به دنبال آنها بیرون رفت و با فریاد «دزد، دزد» از همسایه ها کمک خواست، اما همسر مقتول پس از مدتی صدای تیراندازی شنید و همسرش را دید که خون آلود روی پله ها افتاده است، بنابراین بلافاصله از همسایه ها درخواست کمک کرد، اما همسرش جان خود را از دست داده بود.

کارآگاهان در ادامه تحقیقات اطلاع پیدا کردند که مقتول، به نام «حمید باستانی» ۶۲ ساله است. براساس اظهارات همکاران او، مقتول تا سال ۱۳۹۲ به عنوان مدیر بیمارستان فیروزگر مشغول به کار بوده و از سال ۱۳۹۲ به بعد به عنوان مشاور عالی مشغول به کار بوده است. همچنین براساس اظهارات همکاران، همسایگان، دوستان و اعضای خانواده، مقتول فردی بسیار آرام بوده که در بسیاری از مواقع در کمک رسانی به افراد نیازمند به ویژه بیماران نیازمند نیز فعالیت مستمر و موثری داشته است.

کارآگاهان اداره دهم پلیس آگاهی توانستند در کمتر از ۲۴ ساعت هویت عاملان این اراش شناسایی و مهرداد دستگیر کنند. متهم در همان تحقیقات اولیه، با صراحت به سرقت مسلحانه منجر به جنایت اعتراف و عنوان کرد که دو نفر از دوستانش به نام حمید و مرتضی که به ترتیب ۲۷ و ۲۵ سال دارند نیز در قتل و سرقت مسلحانه حضور داشتند. مهرداد که ۲۶ ساله است، در بازجویی با گفت حدود یک سال قبل در ایستگاه مترو با خانمی آشنا شده و پس از مدتی متوجه شده نام واقعی اش حمیده است. این دو نفر ابتدا به صورت تلفنی با یکدیگر ارتباط داشتند که در همان مدت نیز حمیده از او سوال کرده که آیا می تواند کسی را برایش بکشد یا نه؟ که مهرداد نیز به او گفته باید فکر کند تا این که بعد از چند ماه قبول کرده. پیش از عید امسال، حمیده به او پیام داد و در ادامه به او گفت باید یکدیگر را ببینند تا سر قیمت با هم صحبت کنند، بنابراین در ایستگاه مترو قرار گذاشتند و حمیده گفت برای کشتن یک مادر و دخترش که از دوام کرده و در حال حاضر به همراه همسرش در منزلی واقع در ظفر زندگی می کند، مبلغ ۳۰ میلیون تومان می دهد. مهرداد ادعا کرد به حمیده گفته این قتل را انجام داده و یک عکس نیز از در این منزل برای او ارسال کرده، اما حمیده متوجه دروغ او شد. متهم درباره انگیزه سرقت و نحوه همراه کردن یکی از دوستانش به نام «حمید» با خود نیز گفت که کارآگاهان اظهار کرد که حمیده بارها در صحبت هایش عنوان کرد که همسر

مقتول و مقتول شرایط مالی بسیار خوبی دارند و طلای زیادی را در خانه نگهداری می کنند، بنابراین علاوه بر پولی که از کشتن همسر مقتول و مادرش به دست می آورند، می توانند به طلای زیادی نیز برسند، از آن جایی که به راننده و خودرو نیاز داشت با مرتضی که یکی از دوستان قدیمی اش بود، تماس گرفت و به او گفت که برای انجام سرقت مسلحانه نیاز به خودرو و راننده دارد، اما مرتضی در ابتدا قبول نکرد، ولی بعد از این که قرار شد ۵ میلیون تومان دریافت کند، قبول کرد.

متهمان در ادامه نیز ادعا کردند که پس از این که سوار خودرو شدند، اسلحه را به داخل کاتال آب صادقیه انداختند و از مهرداد و حمید جدا شدند. این افراد نیز پس از آن به منزل مهرداد رفتند و اسلحه دیگر را هم به کاتال آب فردیس انداختند.

کارآگاهان اداره دهم پلیس آگاهی تهران بزرگ طی دو عملیات جداگانه در اندیشه - فاز یک و رضوانیه، حمید و مرتضی را نیز دستگیر کردند.

شهروند | سرانجام پیدایشان کرد. بعد از سال ها جست و جو و بعد از مدت ها تلاش برای یافتن خانواده اش، مدت ها بود که برای دیدن آنها لحظه شماری می کرد، برای دیدن خانواده ای که سال ها پیش در بجه جنگ ایران و عراق او را گم کرده بودند. گم شدن او تقصیر هیچ کس نبود، جنگ بود و خون و درگیری، حمله های شیمیایی عراق هم شرایط را بدتر کرده بود. اصلاً همه چیز از همین حمله شیمیایی شروع شد. از حمله وحشتناک یعنی هابه حلبچه. از همان نسل کشی تلخی که بیش از ۵ هزار نفر از کردهای عراقی راه کامرگ کشاند. پدرش شهید شد، اما خودش همراه مادر و برادرش از خوش شانس های آن حادثه بودند، از همان نجات یافتگانی که از دست عراقی ها فرار کردند و به ایران پناه آوردند. همان مجروحان غیرنظامی شیمیایی که نیاز به درمان داشتند و به جز مراکز درمانی ایران راه نجات دیگری نداشتند. در همین اوضاع به هم ریخته بود که او همراه با خانواده اش راهی مرزهای ایران شدند، اما در یکی از بیمارستان های کرمانشاه از مادرش جدا شد و سرنوشت دیگری برایش رقم خورد. او بزرگ شد، مدرسه رفت و دانشگاه قبول شد، در همه این سال ها اما از سرگذشت عجیبش بی اطلاع بود. تا این که فسادای روز ازدواجش یک نامه همه زندگی اش را زیرورو کرد. محمد امین بعد از سال ها تازه فهمید که اصلاتی کرد دارد و از عراق به ایران آمده است. اما این که چطور یک بچه ۸ ماهه بی پناه از آن شرایط سخت جان سالم به در برده و بعد هم هزاران کیلومتر دور تر از زادگاهش یعنی از شیراز سر در آورده را هیچ کس در دست نمی دانست. حتی خانواده اش هم که آن زمان او را در شیراز تحویل گرفتند از گذشته پر ماجرای او خبر نداشتند. محمدامین به حلبچه و روستاهای اطرافش رفت، تا شاید بتواند ردی از خانواده اش پیدا کند. اما دیگر کسی از ساکنان آن زمان حلبچه باقی نمانده بود تا جوابی برای سوال های بی پایان داشته باشد. ولی محمد نامید نشد و ادامه داد. او می دانست که خانواده ای دارد که باید آنها را پیدا کند، حتی اگر کیلومترها از او دور باشد. محمد پیش از ۲ سال جست و جو کرد، به هر دری زد اما نشد، از آزمایش ژنتیک گرفته تا بررسی اسناد و مدارک ثبت احوال عراق، اما هیچ کدام از اینها هم کارگشا نبود. فقط یک معجزه می توانست محمد را به خواستاهش برساند، معجزه ای برای وصال. اما مثل این که برای رسیدن همیشه راهی پیدا می شود. این دفعه اما نوبت یک برنامه تلویزیونی در کشور عراق بود تا این محمد ۲۲ ساله را به خانواده اش برساند. بلاخره بعد از چندسال معجزه وصال برای محمدامین رخ داد و او مادرش و خواهر و برادرهایش را پیدا کرد:

• از چه زمانی متوجه ماجرا شدی؟  
سال ۸۹ بود. آن زمان ۲۴ سالم بود و تازه ازدواج کرده بودم. دقیقاً فردای عروسی، پدرم نامه ای به من داد و تأکید کرد که آن را به دقت بخوانم. او همه ماجرا را در آن نامه توضیح داده بود.

• در آن نامه چه نوشته شده بود؟  
یک ماجرای عجیب که باورش هم برای خودم غیر ممکن بود. اصلاً همه ذهنیت من را به هم ریخت. تصورش را بکنید که به یک جوان ۲۴ ساله بگویند که تو فرزند ما نیستی، ما تو را در شیراز پیدا کردیم و به فرزند خواندگی قبول کردیم. اصلاً باور کردنی نبود. تازه با آن ماجراهای عجیبی که برای من خانواده ام پیش آمده بود. این که من و مادرم از حمله شیمیایی صدام به حلبچه جان سالم به در بردیم، بعد به کرمانشاه آمدیم و بعد هم سر از شیراز در آوردم. اینها نوشته های آن نامه بود. البته خیلی از موضوعاتش مبهم بود، چون پدر و مادرم هم از چگونگی ورود من به ایران و جزئیات آن اطلاع دقیقی نداشتند و همین موضوع بیشترین من را اذیت می کرد.

• وقتی این نامه را خواندی چه حالی به تو دست داد؟  
۱۵ روز در بیمارستان بستری شدم. اصلاً حال خوبی نداشتم. سطر سطر نامه مثل سرباز های جنگی جلوی چشمم رژه می رفتند. من بعد از چندماه تازه خودم را پیدا کردم. اما سوالات مثل پتک توی سرم می خورد. سوالات بی پاسخ که حتی پدرم هم برای آنها جواب درستی نداشت.

• همسرتان هم از این ماجرا اطلاع داشت؟  
تصمیم گرفتم در این برنامه شرکت کنم، تا شاید از این طریق به نتیجه برسم. به هر حال من همه راه ها را امتحان کرده بودم. در آن برنامه شرکت و ضمن صحبت درباره ایران، ماجرای خودم را هم تعریف گرفت و در همان برنامه یک خانمی تماس گرفت و گفت که مادر من است.

• به همین سادگی؟  
شاید باور کردنی نباشد، اما واقعیت ماجرا همین است. من به همین راحتی از خانواده ام جدا شدم، البته موضوع گم شدنم در بیمارستان را مادرم در کردستان عراق برایم تعریف کرده است.

• چطور از شیراز سر در آوردی؟  
من این ماجرا را با دم نیست، بخشی از آن را به تازگی مادر پیرم در کردستان عراق برایم تعریف کرده. ساعتی پس از گم شدن من سه هوایما بیماران را به سه شهر مشهد، شیراز و تهران منتقل کردیم.

• همسرتان هم از این ماجرا اطلاع داشت؟  
تصمیم گرفتم در این برنامه شرکت کنم، تا شاید از این طریق به نتیجه برسم. به هر حال من همه راه ها را امتحان کرده بودم. در آن برنامه شرکت و ضمن صحبت درباره ایران، ماجرای خودم را هم تعریف گرفت و در همان برنامه یک خانمی تماس گرفت و گفت که مادر من است.

• همسرتان هم از این ماجرا اطلاع داشت؟  
تصمیم گرفتم در این برنامه شرکت کنم، تا شاید از این طریق به نتیجه برسم. به هر حال من همه راه ها را امتحان کرده بودم. در آن برنامه شرکت و ضمن صحبت درباره ایران، ماجرای خودم را هم تعریف گرفت و در همان برنامه یک خانمی تماس گرفت و گفت که مادر من است.

گفت و گو با پسر گمشده ای که پس از ۳۲ سال مادرش را در یک برنامه تلویزیونی در عراق پیدا کرد

ماجرای عجیب یکی از بازماندگان نسل کشی حلبچه



می کند. تقدیر من هم این بوده که در هوایمی شیراز قرار بگیرم. پدرم آن زمان معاون ستاد امداد و درمان استان فارس بود. آن طور که او برای من تعریف کرده، هوایما پر شده بود، اما چون اوضاع جسمی خوبی داشتم، من را کنار خلبان در کابین جا دادند. بعد هم که به شیراز رسیدیم به فرزندخواندگی قبول کردیم.

• پدر و مادرتان که شمارا به فرزندخواندگی قبول کردند، به جز شما فرزندی دیگری نداشتند؟  
چرا یک برادر دیگر هم دارم که چند سالی از من بزرگتر است.

• شما در همه این سال ها به این موضوع مشکوک نشده بودید؟  
نه هیچ مورد مشکوکی نبود. من آن زمان ۸ ماهه بودم و عکس، فیلم و همه چیز از دوران کودکی ام وجود داشت. شناسنامه و مدارک هم درست بود، به همین دلیل بود که وقتی آن نامه را خواندم، حالم بد شد، چون اصلاً توقع چنین چیزی را نداشتم.

• بعد از این که از ماجرا مطلع شدید، چه کردید؟  
بعد از مدتی تصمیم گرفتم به هر قیمتی شده مادرم را پیدا کنم. کار سختی بود، اول به کرمانشاه رفتم، اما هیچ سند و مدرکی نبود. بعد هم حلبچه رفتم، حتی روستاهای مختلف آن منطقه را و جب تازگی مادر پیرم در کردستان عراق برایم تعریف کرده. ساعتی پس از گم شدن من سه هوایما بیماران را به سه شهر مشهد، شیراز و تهران منتقل کردیم.

• از چه زمانی متوجه ماجرا شدی؟  
سال ۸۹ بود. آن زمان ۲۴ سالم بود و تازه ازدواج کرده بودم. دقیقاً فردای عروسی، پدرم نامه ای به من داد و تأکید کرد که آن را به دقت بخوانم. او همه ماجرا را در آن نامه توضیح داده بود.

• در آن نامه چه نوشته شده بود؟  
یک ماجرای عجیب که باورش هم برای خودم غیر ممکن بود. اصلاً همه ذهنیت من را به هم ریخت. تصورش را بکنید که به یک جوان ۲۴ ساله بگویند که تو فرزند ما نیستی، ما تو را در شیراز پیدا کردیم و به فرزند خواندگی قبول کردیم. اصلاً باور کردنی نبود. تازه با آن ماجراهای عجیبی که برای من خانواده ام پیش آمده بود. این که من و مادرم از حمله شیمیایی صدام به حلبچه جان سالم به در بردیم، بعد به کرمانشاه آمدیم و بعد هم سر از شیراز در آوردم. اینها نوشته های آن نامه بود. البته خیلی از موضوعاتش مبهم بود، چون پدر و مادرم هم از چگونگی ورود من به ایران و جزئیات آن اطلاع دقیقی نداشتند و همین موضوع بیشترین من را اذیت می کرد.

• وقتی این نامه را خواندی چه حالی به تو دست داد؟  
۱۵ روز در بیمارستان بستری شدم. اصلاً حال خوبی نداشتم. سطر سطر نامه مثل سرباز های جنگی جلوی چشمم رژه می رفتند. من بعد از چندماه تازه خودم را پیدا کردم. اما سوالات مثل پتک توی سرم می خورد. سوالات بی پاسخ که حتی پدرم هم برای آنها جواب درستی نداشت.

• همسرتان هم از این ماجرا اطلاع داشت؟  
تصمیم گرفتم در این برنامه شرکت کنم، تا شاید از این طریق به نتیجه برسم. به هر حال من همه راه ها را امتحان کرده بودم. در آن برنامه شرکت و ضمن صحبت درباره ایران، ماجرای خودم را هم تعریف گرفت و در همان برنامه یک خانمی تماس گرفت و گفت که مادر من است.

